



برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهربازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



## پیغام عشق

قسمت پانصد و پنجاه و دوم





خانم مریم از کانادا



دل

امیر دل همی گوید تو را گر تو دلی داری  
که عاشق باش تا گیری ز نان و جامه بیزاری

دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۲

با عرض سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و همراهان نازنین گنج حضور  
مدت زیادی نیست که معنای واقعی دل برایم باز شده است. امیر دل خداوند و زندگی خطاب به من می گوید:  
اگر می خواهی دل واقعی داشته باشد عاشق باشی و عاشق بودن به معنی کندن تمام جامه های منیت و  
 جدا شدن و انداختن خواسته های دل دروغین است. زمانی که بچه بودم می شنیدم که بزرگترها آرزوی داشتن  
چیزهایی را داشتند که اگر به آن نمی رسیدند، مظلومانه می گفتند که ما هم دل داریم. می خواهیم مسافت برویم،  
خانه خوب داشته باشیم، همسر عالی رتبه و پولدار داشته باشیم، خودمان شغل پر درآمدی داشته باشیم. اما آیا  
اینها همان نور دل بودند اینها که ناپایدار هستند. چطور می شود که دو نفر تلاش فراوان برای رسیدن به هم  
داشته باشند، علی رغم مخالفت والدینشان و بعد از گذشت کمتر از شش ماه حتی حاضر نباشند برای حل  
مشکلاتشان سخنان هم را بشنوند.

چطور می‌شود که دلی هر روز هوس چیزی جدید را می‌کند؟ آیا امیر دل دنبال این دل آلوده هست؟ آیا از ما می‌خواهد که این دل را داشته باشیم؟

دل تو این آلوده را پنداشتی  
لا جرم دل ز اهل دل برداشتی

-مولوی-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳

این دلی که ما همه تجربه‌اش کرده‌ایم همان دل آلوده است که باعث شده ما از اهل دل واقعی جدا شویم. این دل آلوده پر از خواستن است. موتور خواستن این دل هیچگاه خاموش نمی‌شود. ما همه بارها تجربیات مثلث همانش با چیزهای آفل و سپس قضاوت و مقاومت است را داشته‌ایم. می‌دانیم که چطور این دل آلوده به همانی‌دگی‌ها ما را وادار به قضاوت و مقاومت می‌کند و بعد مدتی سرد می‌شود و شروع به ملامت می‌کند که چرا فلان کار را انجام دادی چرا برای رسیدن به فلان چیز مورد علاقه‌ات این همه اصرار داشتی؟ آیا ارزش داشت؟ موتور توقع، قضاوت، ملامت دل آلوده همیشه روشن است. پس امیر دل، دلی خالی از خواستن می‌خواهد.

از خدا غیر خدا را خواستن  
ظن افزونیست و کلی کاستن

خاصه عمری غرق در بیگانگی  
در حضور شیر روبه شانگی

عمر بیشم ده که تا پس تر روم  
مهلم افزون کن که تا کمتر شوم

-مولوی،- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳ - ۷۷۵

هر لحظه موتور من ذهنی که با خواستنها یش دل آلوده ما را می‌سازد، تقاضای یک همانیدگی می‌کند و با گریه و ناله و نذر و نیاز از امیر دل می‌خواهیم که خواسته ما را برآورده کند و اگر خواسته‌یمان برآورده نشد، مظلوم نمایی می‌کنیم و ناله و فغان سر می‌دهیم و روبه شانگی می‌کنیم.

اما امیر دل ما را از بیخودی و عدم آفریده و دل آلوده‌ای را که مرکز حکومت منذهنی است را نمی‌خواهد. او دلی را که به هر سویی کشیده می‌شود نمی‌خواهد. امیر دل، دل بی‌سویی را می‌خواهد و این زمانی است که در ما تعهد به فضاگشایی و عدم مقاومت بوجود می‌آید. و ذهن ما در مقابل باورهای مختلف مقاومت نمی‌کند.

رفتم ز دست خود من در بیخودی فتادم  
در بیخودی مطلق با خود چه نیک شادم

چشمم بدوخت دلبر تا غیر او نبینم  
تا چشم‌ها به ناگه در روی او گشادم

مولانا، غزل ۱۶۸۸

دلبر چشم دلم را دوخت یعنی فضا را باز نگه داشتم آنقدر مرکز را عدم نگه داشتم که یکدفعه متوجه او شدم یعنی متوجه دل واقعی شدم. دلی که باید مراقب آن باشیم تا دوباره توسط همانیدگی‌ها دزدیده نشود.

چراغست این دل بیدار به زیر دامنش می‌دار  
از این باد و هوا بگذر هوایش شور و شر دارد

چو آبیت بر جگر باشد درخت سبز را مانی  
که میوه نو دهد دائم درون دل سفر دارد

مولانا، غزل شماره ۵۶۳

ممنون، مریم از کانادا



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



خانم زهرا سلامتی از زاهدان

پیغام عشق - قسمت ۵۵۲

با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین  
برنامه ۸۸۷، غزل ۲۳۵۷ و ابیات انتخابی بنام خداوند عشق

ای گشته دلت چو سنگ خاره  
با خاره و سنگ چیست چاره؟

در این غزل زیبا، مخصوصاً ابیات اولیه آن، گویا یک گفتگوی دو طرفه بین انسان با خداوند شکل می‌گیرد، که نمایانگر وحدت بین آنهاست و مخاطب می‌تواند هم خدا باشد و هم انسان که گفتگوی زیبایی را به وجود می‌آورد. که خداوندا من با مرکز عدم و هوشیاری اولیه که تو از ابتدای تولد در اختیارم قرار داده بودی ناآگاهانه خود را همانیده ساخته بودم و دردهای ناهوشیارانه را به دل می‌کشیدم و دل و مرکز و درونم را مانند سنگ خارا سفت و سخت و محکم کرده. چرا که هر همانیدگی برایم یک توقع و تقاضا از جهان هستی به وجود می‌آورد، بدون اینکه بدانم رسالت و مسئولیت من در برابر کائنات عالم هستی چه می‌باشد و من می‌دانم که عاجزم و ناتوان و درمانده و چاره کارم در دستان توست بیا و چاره سازم باش.

دل نباشد غیر آن دریای نور  
دل نظرگاه خدا و آنگاه کور؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۲۲۶۹

و در دل دریایی و وسیع تو انباشتگی‌ها و حرص و خواستن‌های بی‌مورد جوع البقر را قرار داده و هوشیاری عدم بین خود را به هوشیاری جسمی مبدل کرده و در غم هم هویت‌شدگی‌ها خود را کور ساخته بودم، که نمی‌توانستم دید و نظر تو را داشته باشم و غافل از این بودم که دل جایگاه توست و دل خدایی نمی‌شکند و دلی که شکست دل خدایی نیست و در پندار و خیال رسیدن به تو گام و قدم بر می‌داشتیم. و نمی‌دانستم که کار معنوی و کار کردن روی خود اول با شناسایی هم هویت شدگی‌ها، همراه با شلاق دردهای هوشیارانه صورت می‌گیرد که رها شدن از آنها را برایم به ارمغان می‌آورد و من در عین غم و اندوه به سر می‌بردم و ترس از دست دادن آنها را داشتم چرا که هر موقع به آنها رجوع می‌کردم سرمایه و ثروت و حساب پس اندازهایم محسوب می‌شدند.

جمله شان از خوف غم در عین غم  
در پی هستی فتاده در عدم

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۲۲۰۷  
و من در این هستی و عدم مجازی، ایده‌آلی را برایم ترسیم کرده بودم که به دنبال عدم و خداوند می‌گشتم که  
هر چه بیشتر درد و رنج بکشم بیشتر به او نزدیک می‌گردم در حالی که هیچ کسی حق ندارد که برنجد.

با خاره چه چاره شیشه‌ها را  
جز آنکه شوند پاره پاره

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷  
و من با این دل پر از درد و رنج های بیمهوده و توهمند زا شیشه‌های همانیدگیها را بوجود آورده که با هر برخورد و  
ضربه های کوچک و بزرگ اتفاقات فوراً می‌شکستند و از هم می‌پاشیدند و فرو می‌ریختند. و من غافل از این  
بودم که معاشرت و رو برو شدن این شیشه‌ها در برابر سنگ های سفت و محکم خارا می‌شکند و پاره پاره  
می‌شوند و آنها را سفت و محکم در آغوش گرفته بودم.

تا عشق کنار خویش بگشاد  
اندیشه گریخت بر کناره

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۵۷

و من غافل و ناآگاه که اگر اندیشه‌های کهنه و قدیمی این دردها و رنجش‌ها را کنار بگذارم و اجازه دهم که زندگی به من کمک کند خداوند آغوش عشقی خود را برایم می‌گشاید و با نیرو و خردش مرکزم را عدم می‌سازد و ذهنم را خاموش می‌گرداند و آنها می‌گریزند و به حاشیه رانده می‌شوند.

گفت: رنج احمقی قهر خداست  
رنج و کوری نیست قهر، آن ابتلاست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۲۵۹۲

و من غافل و نا آگاه که اینها همه قهر خداوند است که این دردها را برایم به وجود می آورد که آگاهم سازد که با آنها همانیده شده‌ام و این دردهای احمقانه من ذهنی است و دنیای تفاوت است بین من که خود را در قهر الهی مبتلا و گرفتار ساخته و در افسانه سازیها نگه داشته با آن کسی که کور مادر زاد متولد می‌شود. او ناخواسته کور شده است و من با اراده و انتخاب دردهایم خود را کور کرده بودم.

چون صبر بدید آن هزیمت  
او نیز بجست یکسواره

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷-

و من همچنان به صبر و تعلل‌های بی‌مورد در ذهن مشغول و از یک فکر به فکر دیگر در ساختن اندیشه‌های پوج و هرزه من ذهنی به سر می‌بردم؛ و از این اقامت در ذهن و تاخیرم صبر هم استفاده کرده و تنها سوار اسب هوشیاری حضور خود شد و مرا با هوشیاری جسمی و عینک‌های رنگارنگ آن تنها رها کرد و رفت.

# گنج حضور

Parvizshahbazi.com

شد صبر و خرد بماند سودا  
می گرید و می کند حراره

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

و من ماندم و برنامه گنج حضور و درد کشیدن های فراوان هوشیارانه که به خود آیم که چقدر می خواهم درد  
بکشم و من ماندم و آن عشق درونی که به فریادم رسید و با حرارت و گرمای وجودش آتش شناسایی مرا  
شعله ور کرد و هوشیاری اولیه مرا به من باز گرداند و آهسته آهسته، برکاتش را با مرکز عدم در وجودم تاباند و  
به زندگی یخ زده ام گرمای خاص خود را بخشید و چشم و گوش و دل عدم بین مرا نورانی و منور ساخت.

بر زند از جانِ کامل معجزات  
بر ضمیرِ جانِ طالب چون حیات

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۱۳۰۸

خانم زهرا سلامتی از زاهدان

پیغام عشق - قسمت ۵۵۲

و من آهسته و آگاه شدم که اگر فضای درونم را باز کنم و درد طلب داشته باشم و طالب زنده شدن به خداوند که زندگی ام را تغییر دهد؛ در درونم معجزات عشق الهی او، از طرف خود زندگی یا انسان‌های زنده شده به خداوند از جمله مولانا عزیز رخ خواهد داد و به من کمک خواهد کرد همان گونه که حیات و زندگی لحظه به لحظه به درونمان می‌رسد و معجزاتش را در درونمان مشاهده می‌کنیم.

بَگَرِيْختِ اَمَامِ اَيِّ مُوذِنِ  
خَامُوشِ فَرَوِ روِ اَزِ منارِه

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

و داستان زندگی ام مانند همان مودنی بود که بر بالای مناره مسجد رفته بودم و به اذان گفتن مشغول. بدون اینکه بدانم معنای اذان چیست؟ و بدون اینکه بدانم که امام جماعت در مسجد درونم نیست و خدایتم را در دردها و در رنجش‌ها پوشانیده و این همه هیاهو و سر و صدای من ذهنی را راه انداخته بودم.

هر چه صورت می وسیلت سازدش  
زان وسیلت بحر دور اندازدش

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۱۱۱۳

حال دانستم که هر وسیله من ذهنی را که انتخاب کنم که با آن بسوی خداوند بروم از طریق همان وسیله درد مرا  
بیرون می اندازد و دریایی یکتایی خداوند غیرت دارد و قانون غیرتش می گوید: که فقط تو با فضای گشوده شده  
بدون هیچگونه همانیدگی می توانی خود را به دریایی یکتایی عشق و زندگی برسانی.

چون از آن اقبال شیرین شد دهان  
سرد شد بر آدمی ملک جهان

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۱۲۹۶

پس در نتیجه دانستم: وقتی که فضایی درونم را باز و گشوده نگه دارم و مرکزم را از همانیدگی‌ها خالی و عدم سازم و شکر و صبر و پرهیز داشته باشم، اقبال و خوشبختی خداوند، بوسیله برکاتش که همان شادی بی‌سبب و عشق و آرامش درون است کامم را شیرین می‌گرداند، و دلم را نسبت به همانیدگی‌های این جهان سرد می‌کند و از علاقه‌ام نسبت به ملک پادشاهی این دنیای آفل و گذار کاسته می‌شود و در پایان: وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهیست  
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید خیلی ممنون، خدا نگهدار شما

– زهرا سلامتی، از زاهدان



خانم نرگس از نروژ



با سلام و عرض ادب چراغ و نکاتی از برنامه ۷۸۸ گنج حضور با مطلع :

دشمن خویشیم و یار آنکه ما را می‌کشد  
غرق دریاییم و ما را موج دریا می‌کشد

از غزل ۷۲۸ دیوان شمس، برایم کمک کننده بود و میخواستم با یاران معنوی خودم به اشتراک بگذارم. این چراغ و نکات، برداشتی است از توضیحات آقای شهبازی از بیت:

کشتگان نعره زنان یا لیت قومی یعلمون  
خفیه صد جان می‌دهد دلدار و پیدا می‌کشد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸  
که برگرفته است از آیات ۳۶ و ۳۷ سوره یس است که می‌فرماید: گفته شد به بهشت درآی گفت ای کاش قوم  
من می‌دانستند که پروردگار من مرا بیامرزید و در زمره گرامی شدگان در آورد.

-قرآن، سوره یس، آیات ۲۶ و ۲۷-

در این لحظه با کن فکان وقتی به صورت هشیاری ناهمانیده می‌شویم، با فرستادن هوشیاری و برکت به جهان، نعره عشق سر می‌دهیم و با شناسایی و درد هشیارانه واهمانیده می‌شویم و زندگی در نهان ما را به خود زنده می‌کند. چراغ یا لیت قومی یَعْلَمُون را می‌توان در برابر هم پارازیتهای بیرونی یعنی من‌های ذهنی دیگر و هم پارازیتهای من‌ذهنی خودمان به کار ببریم. در زمانی که بر اثر وضعیت بدی ذهن ما می‌خواهد ما را به قضاوت، مقاومت، ملامت، حس گناه، نگرانی، اضطراب یا هر درد دیگری بیاندازد ما به عنوان هشیاری با گفتن اینکه ای کاش من‌ذهنی من که می‌خواهد فضا را ببند، می‌دانست، فضا را گشوده نگه می‌داریم.

زمانیکه فردی در بیرون می‌خواهد ما را تحریک کند با گفتن اینکه ای کاش می‌دانست، نه به این معنی که او نمی‌فهمد، بلکه به معنی بی واکنش بودن و گشودن فضا و فرستادن موج آرامش و برکت؛ یعنی فضا را گشوده نگه دار و بگو من برکتم را فرستادم، ای کاش می‌دانستند. زمانیکه کسی من‌ذهنی خود را به نمایش می‌گذارد مثلًا خشمگین می‌شود تا ما را نیز خشمگین کند و یا واکنش نشان می‌دهد که ما واکنش نشان دهیم باز ما با گفتن اینکه ای کاش می‌دانست که من باید فضا را گشوده نگه دارم، واکنش نشان نمی‌دهیم. چرا که اگر می‌دانستند چه بسا ما را یاری می‌کردند ولی در واقع من‌های ذهنی از جمله من‌ذهنی خودمان عامل شیطان هستند.

دیو چون عاجز شود در افتتان  
استعانت جوید و زین انسیان

که شما یارید با ما یاری  
جانب مایید جانب داری

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۲۲۱ و ۱۲۲۲ -

که این انسان دارد از بندگی من خارج می‌شود پس او را به واکنش و ادارید تا از نوکری من خارج نشود. زمانیکه نگران می‌شویم یا از لحظه خارج می‌شویم، یا زمانیکه من ذهنی می‌خواهد ما را به مقایسه ببرد و تمرکzman را روی کس دیگری بگذارد، می‌گوییم کاش من ذهنی من می‌دانست و تمرکز را روی خود و این لحظه حفظ می‌کنیم. زمانیکه می‌خواهیم قانون جبران را رعایت کنیم و من ذهنيمان هزار دلیل برای عدم اجرای تعهدمان می‌آورد، می‌گوییم کاش من ذهنی من می‌دانست و فضارا گشوده نگه داشته و به تعهد خود عمل می‌کنیم. کاش من ذهنی می‌دانست، یعنی او نمی‌داند پس ما نباید از من ذهنی که نمی‌داند تقلید کنیم و نه از آن تایید و یا تعریفی از خود بگیریم.

در این لحظه دو درب وجود دارد، درب آتش شناسایی، ناهمانش، درد هشیارانه و کوچک کردن من ذهنی و دیگری در آب همانیدگی و تایید و پز گرفتن از همانیدگی‌ها؛ با گفتن من ذهنی نمی‌داند، بر خلاف نظر من ذهنی درب آتش را انتخاب می‌کنیم نه درب آب را.

فضای گشوده شده این لحظه بهشت است، زمانیکه عینک همانیدگی برداشته می‌شود ما از جنس خدا می‌شویم، وقتی در وضعیتی که از نظر ذهن صدمه خورده‌ایم یا می‌خورد هستیم، نباید واکنش نشان بدهیم و با گفتن ای کاش می‌دانست، فضا را نمی‌بندیم و نمی‌گذاریم من ذهنی عینک ملامت یا واکنش یا خشم را به چشم ما بزنند. چون من ذهنی به ما می‌گوید: او می‌داند و ما را به فضابندی و واکنش تحریک می‌کند ولی با گفتن کاش می‌دانست که من نباید فضا را ببندم، پس فضا را گشوده نگه می‌داریم و همانطور که حضرت مسیح نفرین نمی‌کردند، ما هم نمی‌کنیم، چراکه با نفرین یا فضابندی ما خود از جنس وضعیت، اتفاق یا نفرین می‌شویم.

وقتی عینک من ذهنی را بر می‌داریم، معادل آمرزیده شدن ماست چون گناه، یعنی همانیدگی. پس می‌گوییم ای کاش من ذهنی من یا دیگران می‌دانستند که فضا را باز کرده‌ام و عینک‌ها را خدا برداشت و آمرزیده نشده‌یم و با خدا در این کار با فضایشایی همکاری می‌کنیم تا زندگی یکی یکی عینک‌ها را بردارد. با شناسایی همانیدگی موقع برداشتن عینک اطرافیان خواهند گفت که نه این کار برخلاف باور ماست، آن موقع می‌گوییم ای کاش قوم من می‌دانستند و نعره عشق و خرد می‌زنیم و می‌گوییم ای کاش می‌دانستند که من دارم به من ذهنی می‌میرم و به طور پنهانی به زندگی زنده می‌شوم.

برگرفته از برنامه ۷۸۸ گنج حضور

با عشق و احترام  
نرگس از نروز



خانم دیبا از کرج



به نام خدا درود بر مولانا که به ما می آموزد اگر با زندگی همکاری کنیم و ستونهای خانه دلمان را با صبر و شکر و پرهیز محکم بنا کنیم، کمتر دچار حوادث ریب الممنون روزگار می شویم.

آب را در چشمه کی آرد دگر  
جز من بی مثل با فضل و خطر

خطر = در اینجا به معنی بزرگ  
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۶۳۵ -

چه کسی به غیر از خود ما، با تسليم می تواند به ما کمک کند؟ ما امتداد هوشیاری هستیم و نظیر ما در این جهان نیست. ما بزرگی و دانایی خدا را داریم. باید به حکم انبساط فضا باز کنیم تا نیروی زندگی آب را از چشمۀ ما بیرون بیاورد.

هین، دریچه سوی یوسف باز کن  
و ز شکافش فرجهای آغاز کن

فرجه = تماشا

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۳۰۹۵ -  
هر چه زودتر ذهن را خاموش کنیم و دریچه این لحظه را باز کنیم، از شکاف بین فکرها سکوت را تماشا کنیم،  
هیچ چیز به اندازه سکوت ما را به یوسف که نماد خدائیت و زیبایی و اصل ماست نمی‌رساند.

هر دلی را سجده هم دستور نیست  
مزد رحمت قسم هر مزدور نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۶۵۱ -

خَمَّ كردن سِرِّ من ذهني و ستاييش زندگي سجده خدا است که با طلب و همكاری ما و تسليم و پذيرش اتفاق  
اين لحظه صورت مي گيرد و خدا با آرامش و شادى و خرد و قدرتش مزد ما را مي دهد.

این عنايتها قسمت من های ذهنی مزدور که با نیت زیاد کردن همانیدگیها سجده می کند نیست.

لیک استغفار هم در دست نیست  
ذوق توبه نقل هر سرمست نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۶۴۳ -

توبه و تقاضای بخشنده من ذهنی بی اعتبار و سست است، توبه واقعی مثل نقل شیرین است و ذوق رهایی از همانیدگی و رسیدن به خدا را دارد، اما به راحتی و بدون درد هوشیارانه امکان پذیر نیست.

این نشانها گویدش همچون شکر  
این چه باشد صد نشانی دگر

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۶۷۹ -

با پرهیز و درد هوشیارانه وقتی یک همانیدگی می‌افتد، انرژی هوشیاری آزاد می‌شود و زندگی طعم شکرینش را به ما نشان می‌دهد، این نشانه‌های شیرین و گویا مقدمهٔ راه انسانیست که لحظهٔ فضا باز می‌کند و هزاران نشانی و چراغ دیگر برایش روشن می‌شود.

آن زمان یک چاه شوری از درون  
به زصد جیحون شیرین از برون

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ششم ۳۶۰۳ -

وقتی با فضائی چاه درون خود را باز می‌کنیم به آب شوری که نماد درد هوشیارانه است می‌رسیم و با صبر و شکر و رضا آن را می‌نوشیم تا به دام مزد خدا بیافتیم. این آب شور صد برابر بهتر از آب شیرین همانیدگیها، مثل نیاز به تایید و توجه و یا هویت گرفتن از پول و مقام و مشروبات الکلی و یا همسر و فرزند که از بیرون می‌آید است.

خویش را تسليم کن بر دام مزد  
وانگه از خود بی ز خود چیزی بدمد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۵۰۲ -

کار من بی علت است و مستقیم  
هست تقدیرم نه علت ای سقیم

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۶۲۶ -

سقیم یعنی بدبخت، خدا و زندگی با علتهای ذهنی ما کار ندارد که بگوید این شخص بی پول است و گریه می‌کند و یا آن شخص باسواط است و سوادش به کار من می‌آید، زندگی مستقیم با دل ما کار دارد که آیا مرکز ما عدم است؟ و یا بیچاره و درمانده همانیدگیها هستیم؟ تقدیر خدا به تدبیر و حیله‌های من ذهنی کار ندارد.

تدبیر کند بند و تقدیر نداند  
تدبیر به تقدیر خداوند نماند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲ -

این چنین آتش گشی اندر دلش  
دیده کافر نبیند از عمش

عَم = کوری  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۳۶۳ -

خدا مستقیم با دل ما کار دارد و اگر من ذهنی را جدی نگیریم و فضای را باز کنیم زندگی آتش همانیدگیهای ما را خاموش می کند، هر چند که من ذهنی با دید همانیدگیها نمی بیند و کور است.

چون نمی‌داند دل داننده‌ای  
هست با گردند، گرداننده‌ای

عَمْ = کوری  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۳۶۴

اگر دل داننده می‌خواهی، باید فضا را باز کنی و چون و چرانکنی، انسانی که حول و هوش همانیدگیها می‌گردد  
چون نمی‌داند پشت هر باشند و جسمی که در گردش و حرکت است خرد و گرداننده‌ای وجود دارد و کائنات را  
می‌گرداند و تنها باشندگانی که مقاومت کرد و روح را ندید، شیطان است و من ذهنی ما هم نمایندهٔ شیطان است.

غرقهٔ نوری که او لَمْ یولَد است  
لَمْ یِلد لَمْ یولَد آن ایزد است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۱۴۳۵ -

هوشیاری گنج مخفی بود که از پری چاک کرد و خاک جسم ما را غرقه نور الهی و عدم کرد، این هوشیاری نه می‌زاد و نه زاده می‌شود و نظیرش در جهان نیست. لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُوَلَّدْ اشاره به سوره توحید دارد.

رو چنین عشقی بجو گر زنده‌ای  
ور نه وقت مختلف را بنده‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۱۴۳۶

پس ما که امتداد هوشیاری هستیم باید هوشیاری حضور را بجوییم و در زمان و مکان توقف نکنیم و با توجیهات ذهنی بندۀ همانیدگیهای مختلف نشویم. تنها مشتری ما خداست که دنبال دل خالی شده‌است و ما باید تنها به او پناه ببریم و هر همانیدگی را که مثل آهن داغی در دست ماست زودتر بیاندازیم.

مشتری ماست آللّه اُشتُری  
از غم هر مشتری، هین بر ترا

مشتری بی جو که جویان تو است  
عالِم آغاز و پایان تو است

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات شماره ۱۴۶۳ و ۱۴۶۴ -

با عینک همانیدگی به دنبال خدای ذهنی نرویم، مشتری واقعی ما خداست و ما باید عالم آغاز است را که به زندگی بلی گفتیم، بجوابیم و با هیچ چیز خود را بند دنیای افل نکنیم، جز عشق و پناه بردن به عدم که پایان ماست.

من از عدم زادم تو را برتخت بنهادم تو را  
آینه‌یی دادم تو را باشد که با ما خوکنی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶-

این بیت مولانای بزرگ قدرتی دارد که مرا از چاه همانیدگیها بیرون می‌کشد و بر تخت سلطانی می‌نشاند، من  
که از عدم زاده شده‌ام چرا به سوی جسم‌ها می‌روم؟ من که آینه‌ای در مرکزم دارم چرا با غبار همانیدگیها  
سیاهش می‌کنم، از خودمان بپرسیم آیا ما خوی خدا را داریم؟ ستاریم، بخشندهایم، قاضی هستیم یا چراغ؟  
و حافظ می‌فرماید:

گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان  
نگاه دار سر رشته تا نگه دارد

-دیوان حافظ، غزل شماره ۱۲۲-

اگر هوای معشوق که خداست را داری و نمی‌خواهی این رشتہ وصل قطع شود، سر رشتہ را که تسليم در برابر اتفاق این لحظه است نگهدار تا خداوند هم تو را در دام مزدش ببیند و مورد عنایتش قرار دهد و در آخر مولانا می‌فرماید:

این تعلق به تو دارد سر رشتہ مگذار  
کژ میاز، ای کژ کژ باز، مکن تا نکنم

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۰ –  
همهٔ وضعیت‌های بیرونی ما بستگی به خالی کردن مرکزمان دارد، من ذهنی کج رونده است، غلط می‌بیند و غلط فکر می‌کند و غلط می‌رود، پس با من ذهنی فکر و عمل نکنیم و از فضای گشوده شده عمل کنیم تا خداوند دانا دستمان را بگیرد. با سپاس از برنامهٔ گنج حضور و همیاران گرامی.

دیبا از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور با بت ارسال پیغام های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت پانصد و پنجاه و دوم



برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهربازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)